

با ذوقی ساختگی گفتم

\_ واقعا؟ خیلی عالی میشه من عاشق این کارم.

لبخند محوی زد و گفت

\_ هر کاری از دستم بر بیاد برات میکنم عزیزم. هیکل محشرت حیفه که استفاده ای ازش نشه.

لپم و از داخل گاز گرفتم. خدایا صبر صبر صبر....

ماشین و جلوی شیک ترین رستوران تهران نگه داشت. مردی قوی هیکل با لباس فرم مخصوص تا کمر

خم شد و در و برامون باز کرد..

معلومه با فروش دختر های بیچاره به شیخ های مست عرب میتونی میلیاردر بشی و هر کسی تا کمر

برات خم میشه.

وارد رستوران که شدیم چشمام گرد شد. وسط سالن به اون بزرگی فقط یه میز بود که روش پر از غذا

چیده شده بود با یه فضای رمانتیک.

متعجب گفتم

\_ چرا هیچ کس جز ما نیست؟؟

سرش و کنار گوشم آورد و گفت

\_ رستوران و به خاطر تو تعطیل کردم عزیزم... تمام سعیم و کردم یه جایی بیارمت که در شان زیباییت

باشه.

لبخند خجالت زده ای زدم. آره ارواح عمت.

سر میز شام نشستیم و گارسون برامون غذا کشید. حتی دلم نمیخواست لب به مال حروم این بشر بزنم.

در حالی که با غذا بازی می کردم گفتم

\_ شما میخواستین یه چیزی بهم بگید.

خیره و عاشقانه نگاهم کرد و گفت

\_ با من راحت باش لילה...

سرم و پایین انداختم و گفتم

\_ آخه شما استادمین نمیتونم.

\_ توی دانشگاه استادتم. بیرون از اون محیط میخوام یه چیزی فراتر از استاد برات باشم.

تک تک کلماتش رو حفظ بودم. سخت بود نقش بازی کردن در مقابل نگاه خیره ش...

با شرم گفتم

\_ من متوجه ی منظور تون نمیشم.

خودش رو جلو کشید و گفت

\_ من حس میکنم سال هاست میشناسمت لایلا... شاید از نظرت مسخره به نظر بیاد اما من توی همین

مدت کم همش یه تو فکر میکنم. چشمات حتی یه لحظه هم از جلوی چشمم نمیره. میخوام بیشتر

بشناسمت.

توی چشمای عسلیش نگاه کردم و گفتم

\_ دارید بهم پیشنهاد دوستی میدید؟

با محبت زوم کرد روم و سر تکون داد.

باز پرسیدم

\_ با وجود بیماری جنسی که دارید؟ ببخشید اما من نمیتونم تحمل کنم که یه نفر هر بار بخواد بهم...

وسط حرفم پرید:

\_ نه نه... من تو رو برای رابطه نمیخوام.

\_ اما شما گفتین که دست خودتون نیست و هر موقع به جنون برسید باید خودتون و به هر نحوی ارضا

کنید.

سر تکون داد

\_ آره. و دارم درمان میشم. بهم این فرصت و بده بهت قول می دم تا جایی که تو میخوای پیش بریم.